

ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء



امیر پرویز پویان

تمساح‌ها و مرغان ماهی‌خوار به سر می‌بریم. وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرایط دمکراتیک، رابطه ما را با مردم خویش بسیار دشوار ساخته است. حتی استفاده از غیرمستقیم‌ترین و در نتیجه کم‌ثرترین شیوه‌های ارتباط نیز آسان نیست. همه کوشش دشمن برای حفظ همین وضع است. تا با توده خویش بی‌ارتباطیم، کشف و سرکوبی ما آسان است. برای این که پایدار بمانیم، رشد کنیم و سازمان سیاسی طبقه کارگر را به وجود آوریم، باید طلسم ضعف خود را بشکنیم، باید با توده خویش رابطه‌ای مستقیم و استوار به وجود آوریم.

ببینیم دشمن دقیقاً چه شیوه‌هایی را برای جدا نگاه داشتن ما از مردم به کار می‌گیرد. او همه مراکز کارگری و دهقانی را تحت کنترل خود درآورده است. موسسات نظامی و غیرنظامی رفت‌وآمد شهری‌ها را به دهات ایران کنترل می‌کنند. در بسیاری نقاط دهقانان را به نوعی موظف کرده‌اند که ورود هر شهری را که از جانب موسسات دولتی ماموریت نداشته باشد، اطلاع دهند. در کارخانه‌های کوچک و بزرگ، شعبه‌ای از سازمان امنیت به کار مدام مشغول است. استخدام هر کارگر، هر کارمند پس از تحقیق درباره سوابق و روابطش صورت می‌گیرد و پس از استخدام نیز ماموران ساواک اگر بتوانند، هر حرکت او را زیر نظر می‌گیرند. به این ترتیب ورود عناصر مبارز به کارخانه‌ها به اندازه کافی دشوار است و دشوارتر از آن کار تبلیغی و سازمانی آن‌ها در آن‌جاست. وحشت و اختناق موجود، حتی استفاده تبلیغاتی از مراکز فرعی تجمع کارگران و خرده‌بروژوازی مثلاً قهوه‌خانه‌ها را نیز بسیار دشوار می‌کند. در شهر، گسترش میان کارگران، عملاً به آشنائی‌های اتفاقی محدود می‌شود. این آشنائی‌ها همیشه ثمره سازمانی ندارند. پروسه‌ای که برای تربیت یک کارگر و تبدیل او به یک عنصر انقلابی منضبط طی می‌شود، پیچیده، مشکل و طولانی است. تجربه ما نشان می‌دهد که کارگران، حتی کارگران جوان، با همه نارضائی خویش از وضعی که در آن به سر می‌برند، رغبت چندانی به آموزش‌های سیاسی از خود نشان نمی‌دهند. علت‌های این امر را می‌توانیم پیدا کنیم: فقدان هر نوع جریان قابل لمس سیاسی و ناآگاهی آنان موجب شده است تا به پذیرش فرهنگ مسلط جامعه تا حدی تمکین یابند. به ویژه کارگران جوان، حتی ساعات محدود بیکاری و اندوخته‌های

این مقاله در بهار نوشته شد، و بعد از آن هیچ فرصت مناسبی برای اصلاح و گسترش آن پیش نیامد. اکنون این مقاله بدون هیچ تغییری منتشر می‌شود تا به کمک رفقا در آینده اصلاح شود و بسط پیدا کند. در هر حال نباید آن را کامل تلقی کرد. به نظر خودم گسترش آن، امری لازم است. در این سه ماهی که از نوشتن مقاله می‌گذرد، ما ده‌ها بار مشی عمل مسلحانه را مورد بررسی قرار داده‌ایم و طبعاً هر بار برخورد نظرات‌مان چیزهای تازه‌ای به ما آموخته است. بنابراین ضروری به نظر می‌رسد که من این آموخته‌ها را در مقاله‌ام منعکس کنم و اگر این آموخته‌ها لزوم دست‌کاری در برخی مطالب نوشته‌ام را پیش می‌آورد، آن را عملی کنم.

عناصر مبارز، و به ویژه مارکسیست‌های مبارز، به هیچ‌وجه در شرایط امنی به سر نمی‌برند. پلیس همه نیروی خود را بسیج کرده و شب و روز در پی کشف شبکه‌های زیرزمینی مبارزه و شناسایی مبارزین است. دشمن در به کار بردن هر تاکتیک مناسب، هر شیوه مطلوب برای سرکوبی عناصر، دمی نیز درنگ نمی‌کند. به دنبال شکست مبارزه ضد امپریالیستی ایران (سال ۳۲) و استقرار مجدد سلطه فاشیستی نمایندگان امپریالیسم، چنان وحشت و اختناق در محیط کشور ما سایه گسترده که پلیس می‌تواند همکاری بسیاری از عناصر ترسو، سودجو و خائن به منافع خلق را به دست آورد. تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هر گونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهی‌های کوچک و پراکنده در محاصره

حقیر خود را صرف تفریحات مبتذل خرده بورژوائی می‌کنند. غالب آن‌ها خصایل لومپن پیدا کرده‌اند. هنگام کار اگر مجال گفتگو داشته باشند، می‌کوشند تا با مکالمات مبتذل ساعات کار را کوتاه سازند. گروه کتابخوان کارگران، مشتری منحطترین و کثیف‌ترین آثار ارتجاعی معاصر هستند. دشمن ما می‌کوشد با جلوگیری از هر گونه حرکت سیاسی در سطح توده‌ای و با ازدیاد روزافزون تفریحات سهل‌الوصول، کارگران ما را به پذیرش خصلت عمومی خرده بورژوائی عادت دهد و به این طریق پادزهر آگاهی سیاسی را در میان آنان بپراکند.

پلیس در یک کارخانه بیش از هر جای دیگر ترس و خفقان به وجود می‌آورد. از هر شیوه‌ای استفاده می‌شود تا کارگران همواره در وحشت و اضطراب به سر برند، به ویژه کارخانه‌های بزرگ در واقع به سربازخانه‌هایی تبدیل شده‌اند که سربازان مولد را به کار می‌کشند. یک انضباط سربازخانه‌ای بر آن‌ها اعمال می‌شود تا حداقل وقت صرف شود و حداقل امکان تماس آنان با یکدیگر وجود داشته باشد. هر گونه تمایل برای اعتصاب، برای نشان دادن مسالمت‌آمیز نارضائی، بیرحمانه‌ترین عکس‌العمل‌ها را در پی دارد. توقیف، بازرسی‌های ممتد، اخراج و گاه شکنجه. هر یک از این‌ها می‌تواند تاثیر منفی درازمدت در آینده معیشتی کارگر بر جای بگذارد، ادامه کار یا استخدام او را در سایر موسسات تولیدی به مخاطره می‌اندازد و چه بسا که جای او را تنی از هزاران عضو ارتش ذخیره کار اشغال نماید. کارگری که بدون هیچ‌گونه سابقه نامطلوب نیز برای فروش کارش با مشکلات متعدد روبرو بوده است، باید واسطه صاحب نفوذی می‌داشته، از دلایل کار استفاده می‌کرده، یا حتی مستقیماً پول قابل‌توجهی می‌پرداخته، به دنبال پیدا کردن یک پیشینه اخلاص‌گرانه استخدام خود را تقریباً غیرممکن می‌بیند و بنابراین، هر چند بنا به دلخواه ترجیح می‌دهد که برای ادامه زندگی، بره‌ای سربراه، عنصری بی‌علاقه به مسائل سیاسی باشد.

در کارخانه‌ها، هر جا که عرصه فروش نیروی کار است، چه دولتی و چه خصوصی، بهره‌کشی به بیش‌رمانه‌ترین شکل خود جریان دارد. کارگران عملاً از هر گونه تامین اجتماعی بی‌بهره‌اند، نیروی کارشان درست همان قدر خرید می‌شود که برای حفظ کمیت مناسبی برای حجم مورد نیاز

تولید لازم است. آن‌ها در قرن هجدهم به سر می‌برند، و فقط این امتیاز را دارند که از سلطه پلیس قرن بیستم نیز برخوردارند. اگر ما ستمی را که می‌کشند با کلمات بیان می‌کنیم، آن‌ها این ستم را با پوست و گوشت خود لمس می‌کنند. اگر ما رنج آن‌ها را می‌نویسیم، آن‌ها این رنج را خود به طور مدام تجربه می‌کنند، با این همه آن را تحمل می‌کنند، صبورانه می‌پذیرند و با پناه بردن به تفریحات خرده‌بورژوائی سعی می‌کنند بار این رنج را سبک سازند. چرا؟ علت‌های متعدد آن‌را می‌توان در یک چیز خلاصه کرد: زیرا نیروی دشمن خود را مطلق و ناتوانی خود را برای رهائی از سلطه دشمن نیز مطلق می‌پندارند. چگونه می‌توان با ضعف مطلق در برابر نیرویی مطلق در اندیشه رهائی بود؟

رابطه با پرولتاریا، که هدفش کشاندن این طبقه به شرکت در مبارزه سیاسی است، جز از راه تغییر این محاسبه، جز از طریق خدش‌دار کردن این دو مطلق در ذهن آنان، نمی‌تواند برقرار شود. پس ناگزیر تحت شرایط موجود، شرایطی که در آن هیچ‌گونه امکان دموکراتیکی برای تماس، ایجاد آگاهی سیاسی و سازمان دادن طبقه کارگر وجود ندارد، روشنفکر پرولتاریا باید از طریق قدرت انقلابی با توده طبقه خویش تماس بگیرد. قدرت انقلابی بین روشنفکران پرولتری و پرولتاریا رابطه معنوی برقرار می‌کند، و اعمال این قدرت در ادامه خویش به رابطه سازمانی می‌انجامد. در این جا باید اندکی درنگ کنیم و توضیح دهیم که این رابطه معنوی چگونه به وجود می‌آید و چگونه در پروسه زمان به رابطه سازمانی می‌انجامد. پیش از این راه‌های عمده‌ای را که دشمن برای جدا ماندن ما از پرولتاریا و پرولتاریا از ما برگزیده است، به کوتاهی نشان دادیم. اکنون می‌توانیم آن‌ها را باز خلاصه کنیم. دیدیم که این علل عمده یکی وحشت و خفقانی است که کارگران و به طور کلی همه اقشار خلق تحت سلطه فاشیستی پلیس احساس می‌کنند، و دیگر تسلیم به فرهنگی است که ضد انقلاب می‌کوشد تا آن را در ذهن کارگران بیش از پیش تثبیت کند. میان عامل وحشت از پلیس و تسلیم به فرهنگ ضد انقلاب بی‌شک رابطه‌ای برقرار است. پرولتاریا به این فرهنگ تسلیم می‌شود زیرا از شرایط مادی مقاومت در برابر آن بی‌نصیب است. طرد این فرهنگ تنها زمانی ممکن می‌گردد که پرولتاریا به واژگونی روابط بورژوائی تولید، آغاز کرده باشد.

در حقیقت، خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا تنها در جریان مبارزه سیاسی است که وسیع‌ترین امکان ظهور و رشد خود را باز می‌یابد. طبقه کارگر تا هنگامی که خود را فاقد هر گونه قدرت بالفعل برای سرنگونی دشمن ببیند، طبیعتاً هیچ‌گونه کوششی نیز در راه نفی فرهنگ مسلط نمی‌تواند داشته باشد. او پس از عزم به تغییر زیر بناست که عوامل روبنایی را برای پیروزی خود به خدمت می‌گیرد، و به مثابه بشارت‌دهنده نظم نو مطلقاً متفاوت با نظم کهن، بینش اخلاقی و فرهنگی خاص خود را می‌پذیرد و شکوفان می‌کند.

سلطه مطلق دشمن که بازتاب خود را در ذهن کارگران به صورت ناتوانی مطلق آنان برای تغییر نظم، مستقر می‌کند، تاثیر بی‌واسطه‌اش تسلیم کارگران به فرهنگ دشمن است. پس وحشت و خفقان که تجسم قدرت دشمن است در تمکین پرولتاریا به فرهنگ مسلط نقش علت را ایفا می‌کند. هر چند آنچه در این جا معلول است، بی‌درنگ پس از پیدایش خود به علت نوینی برای احتراز پرولتاریا از مبارزه انقلابی تبدیل می‌شود.

پس برای این که پرولتاریا را از فرهنگ مسلط جدا کنیم، سموم خرده‌بورژوازی را از اندیشه و زندگی او بزدانیم و با پایان بخشیدن به از خودبیگانگی او نسبت به بینش‌های طبقاتیش او را برای مبارزه رهایی‌بخش به سلاح ایدئولوژیک مجهز سازیم، باز لازم است که تصور او را از ناتوانی مطلقش در نابودی دشمن، در هم شکنیم. قدرت انقلابی در خدمت این امر قرار می‌گیرد. اعمال این قدرت که علاوه بر سرشت تبلیغی خود با تبلیغ مجزای سیاسی در مقیاس وسیع همراه می‌شود، پرولتاریا را به وجود منبعی از نیرو که متعلق به خود اوست، آگاه می‌سازد. نخست درمی‌یابد که دشمن ضربه‌پذیر است و می‌بیند نسیم تندی که وزیدن گرفته است، دیگر جایی برای مطلق بودن سلطه دشمن نمی‌گذارد. اگر این "مطلق" در عمل به مخاطره افتاده، پس در ذهن او نیز نمی‌تواند به بقای خود ادامه دهد. از این پس او به نیروئی می‌اندیشد که رهائیش را آغاز کرده است. بیگانگی از پیشاهنگش جای خود را به حمایتی که در درون او نسبت به آن‌ها پیدا شده، می‌دهد. اکنون این پیشاهنگان انقلابی تنها از او دورند، ولی دیگر به هیچ‌وجه با او بیگانه نیستند. او با علاقه به آن‌ها فکر می‌کند ولی نه فقط به این خاطر که می‌بیند جمعی کوچک به خاطر منافع او با دشمنی برخوردار از زرادخانه‌ای بزرگ

درافتاده است، بلکه بیشتر به این سبب که آینده خود را با آینده مبارزه این جمع کوچک در ارتباطی مستقیم احساس می‌کند. قدرت انقلابی که توسط پیشاهنگان پرولتری اعمال می‌شود، تنها انعکاس بخشی از نیروی طبقه کارگر است. اما آنچه نسیمی تند است باید به طوفانی ویران‌کننده تبدیل شود تا واژگونی نظام مستقر را ممکن سازد. پس این انعکاس ناکامل باید جای خود را به انعکاس کامل نیروی او بدهد. به این ترتیب اعمال قدرت انقلابی نقشی دوگانه را بر عهده می‌گیرد: از سوئی خودآگاهی پرولتاریا را به عنوان یک طبقه پیشرو به آن‌ها باز می‌دهد، و از سوئی دیگر آنان را وامی‌دارد تا به خاطر تثبیت آینده خویش، برای تثبیت پیروزی مبارزه‌ای که درگیر شده است، نقش فعال ایفا کنند. این راه با حمایت کارگران از مبارزه انقلابی آغاز می‌شود و در ادامه خود به حمایت فعال آنان می‌انجامد.* دیگر کافی نیست که از پیشاهنگان با اشتیاق صحبت شود، و هر کارگر موفقیت آنان را صادقانه در دل آرزو کند، بلکه لازم است تا این "اشتیاق" به "آشنائی" و این "آرزو" به بر عهده گرفتن نقشی مستقیم در مبارزه تبدیل شود. اگر

* به محض این که قدرت انقلابی از طریق اعمال خود به یک واقعیت زنده و قابل لمس تبدیل شد، توده، به ویژه کارگران جوان، روشنفکران و دانش‌آموزان ابتکارات جالبی در مبارزه از خود بروز می‌دهند. ما نمی‌توانیم موارد مشخص این ابتکارات را از پیش تعیین کنیم، ولی می‌توانیم با تحلیل روحیه‌ای که در شرایط اعمال قدرت انقلابی در آن‌ها پدید خواهد آمد، زمینه‌های کلی آن‌ها را پیش‌بینی نماییم. مردم از ساده‌ترین ابتکارها برای بروز نارضائی و کمک به "قدرت انقلابی" شروع می‌کنند. دیوارها پر از شعارهای تند علیه وضع موجود می‌شوند، خرابکاری‌های کوچک در مکان‌ها، موسسات یا هر آنچه متعلق به دشمن _ بورژوازی بوروکراتیک و کمپرادور _ و به طور کلی قدرتمندان است، دامنه ابتکارات را وسعت می‌دهد. این خرابکاری در ادامه خود بخصوص چیزی را به مخاطره می‌اندازد که دشمن از آن بسیار می‌ترسد. کارگران جوان زیرکانه، بی آن که ردپائی از خرابکاری خود به جای بگذارند، در امر تولید اخلال می‌کنند، ماشین‌ها را از کار می‌اندازند، در کار خود عمداً بی‌دقتی می‌کنند و یا حتی ابزار کار را می‌زدند. این‌ها در مجموع خود گرایش توده‌ها را به شرکت در مبارزه و کمک به قدرت انقلابی نشان می‌دهد. هر ابتکار ضمناً تجربه‌ایست که آنان را برای عملی بزرگتر آماده می‌کند. در واقع توده از این طریق به ظرفیت و تجربه انقلابی خود می‌افزاید و یک قدم در به عهده گرفتن نقش اساسی‌تر به پیش می‌آید.

اعمال قدرت انقلابی در روند خود به چنین نقطه عطفی می‌رسد، پس سلاح‌های دشمن را نیز زنگزده می‌سازد. نه وحشت و خفقان قادر است کارگران را از حرکت به سوی منبع نیروی پیشاهنگش باز دارد و نه فرهنگ بورژوائی بر ذهن آنان سیطره پیشین خود را دارد تا همچون روبنائی برای گریز آنان از مبارزه و تسلیم به نظم مستقر به خدمت گرفته شود. طلسم می‌شکند و دشمن جادوگری شکست‌خورده را می‌ماند. آنچه شکست اوست دقیقاً پیروزی ما برای ایجاد رابطه‌ای هر چه نزدیکتر و مستقیم‌تر با پرولتاریاست که برای تبدیل خود به یک رابطه سازمانی، دیگر با مانعی از سوی خود کارگران مواجه نمی‌گردد.

وحدت پیشاهنگان پرولتاریا، گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیست-لنینیست، هم جز این راهی طی نمی‌کند. اعمال قدرت انقلابی سلطه پلیس را خشونت‌بارتر می‌کند، اما افزایش نمی‌دهد. این سلطه از آنچه اکنون هست، بیشتر نمی‌شود. چون امروز نیز دشمن ما همه نیروی خود را به خدمت کشف و سرکوبی مبارزین گرفته است، تنها ماهیت آن عریان می‌شود. نقاب خود را به تمامی از چهره برمی‌دارد و درنده‌خویی خود را، که اکنون به سبب فقدان یک حرکت تند انقلابی، عوام‌فریبانه بزک کرده است به همه خلق نشان می‌دهد. تحت این شرایط است که نیروهای انقلابی و در رأس آنان عناصر مارکسیست-لنینیست برای بقاء خویش، برای اینکه بتوانند ضربه‌ها را تحمل کنند و از هم بپاشند، به یکدیگر نزدیک می‌شوند. یا باید به صف دشمن بپیوندند، یعنی با در پیش گرفتن خط مشی تسلیم‌طلبانه عملاً دشمن را یاری کنند، یا باید به یکدیگر ملحق شوند. منفرد ماندن ناپود شدن است. اما به هم نزدیک شدن، حتی ملحق شدن، دقیقاً به معنای وحدت یافتن نیست. وحدت سازمانی عناصر مارکسیست-لنینیست که سازمان واحد سیاسی پرولتاریا را به وجود می‌آورد، در شرایطی صورت می‌گیرد که اعمال قدرت انقلابی، در پروسه زمان به نقطه اوج خود رسیده باشد. با هر ضربه به دشمن سلطه مطلق او در اذهان توده انقلابی تجزیه می‌شود و آنان را یک گام به سوی شرکت در مبارزه به پیش می‌آورد. از آن پس این دشمن است که برای بقای خود، برای سرکوبی هر چه سریع‌تر و در نتیجه هر چه خشونت‌بارتر دشمنان انقلابی خویش مجبور است در هر قدم چهره خود را به وضوح بیشتری به

نمایش بگذارد. از طریق اعمال قهر ضد انقلابی بر عناصر مبارز، فشار خود را بر همه طبقات و اقشار زیر سلطه افزایش می‌دهد. به این ترتیب او به تضادهای این طبقات با خود شدت می‌بخشد و با ایجاد آتسفری که ناگزیر از ایجاد آن است، آگاهی سیاسی توده را جهش‌وار به پیش می‌برد. او چون خرس زخم‌خورده‌ای دیوانه‌وار حمله می‌کند. جز متحدین خویش، یا در حقیقت منابع نیرو و تغذیه خود به همه مشکوک است. هر نارضائی کوچک، هر حرکت شک‌انگیز، هر سخن ناخشنودانه، از سوی او با بدترین عکس‌العمل‌ها مواجه می‌شود. به زندان می‌اندازد، شکنجه می‌کند، تیرباران می‌کند به امید آن که امنیت گذشته را بازگرداند. اما شیوه‌هایی که به ناگزیر به کار می‌گیرد، به ناگزیر علیه خود او عمل می‌کند. او می‌خواهد توده را از شرکت در حرکت انقلابی باز دارد، ولی بالعکس هر لحظه تعداد بیشتری از آنان را به جریان مبارزه می‌کشاند. بدین طریق او مبارزه را به خلق تحمیل می‌کند. او که ادامه تسلط خود را بیش از همیشه دشوار می‌بیند، تحمل این سلطه را برای خلق بیش از همیشه دشوار می‌سازد. توده به مبارزه روی می‌آورد، نیروی خود را در اختیار پیشاهنگانش می‌گذارد و با شرکت فعالانه خویش، استراتژی مشخص مبارزه انقلابی را تثبیت می‌نماید. این استراتژی که حاصل جمع‌بندی میزان اراده انقلابی بر طبقه زیر سلطه است، برای تثبیت رهبری پرولتاریا، که بی‌شبهه مقاوم‌ترین و انقلابی‌ترین طبقه است، وحدت سازمانی عناصر مارکسیست-لنینیست را لازم می‌آورد. پرولتاریا به مبارزه رو می‌کند و برای ثمر بخشیدن این مبارزه به سازمان سیاسی خاص خود نیازمند است. پیشاهنگان پرولتری، نیروی لازم را از طبقه خویش تغذیه می‌کنند و پرولتاریا با تکیه بر سازمان سیاسی خویش تضمین لازم را برای ثمربخشی نیرویش به دست می‌آورد. بدین منوال حزب کارگران پا به عرصه حیات می‌گذارد.

در راه تشکیل حزب طبقه کارگر، درستی هر خط مشی با کیفیت شیوه‌هایی که برای بقاء گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیست-لنینیست به نحوی رشدیابنده ارائه می‌کند، سنجیده می‌شود. بقای گروه‌ها و سازمان‌ها از این نظر اهمیت دارد که این‌ها اجزاء بالفعل یک کل بالقوه‌اند. اما اگر این بقاء فاقد خصلت رشدیابنده باشد، از پدید آوردن یک کل منسجم رشدیابنده عاجز است. از این رو هر خط مشی که هدف خود را صرفاً بقای گروه‌ها

و سازمان‌های مارکسیست-لنینیست قرار دهد، بی‌آن که به خصلت رشدیابنده آن‌ها توجهی انقلابی مبذول دارد، خط مشی اپورتونیستی و تسلیم‌طلبانه است. ولی همچنین باید نشان دهیم که این خط مشی، به نوبه خود و در تحلیل نهائی انحلال‌طلبانه نیز هست. و باید نشان دهیم که نظریه "تعرض نکنیم تا باقی بمانیم"، در حقیقت چیزی جز این نیست که بگوئیم: "به پلیس اجازه دهیم تا بدون برخورد با مانع ما را در نطفه نابود کند". اگر تسلیم‌طلبی، یعنی انحلال‌طلبی، پس مجال‌چندانی برای طرح این پرسش نیست که: برای چه باقی بمانیم؟ با این همه طرح این سؤال ما را به شناختن ماهیت اپورتونیستی نظریه فوق بسیار کمک می‌کند. در این نظریه "تعرض نکردن" به معنای نفی هر گونه تلاش سازنده برای افزایش امکانات نیروهای انقلابی است. این نظریه مایل است مبارزه را در حد امکانات بسیار حقیری که دشمن قادر به کنترل آن نیست، محدود سازد. یعنی تجمع ساده عناصری که هیچگونه کمیت چشمگیری ندارند - در حقیقت به زحمت از تعداد انگشتان تجاوز می‌کند - و سپس اشتغال این عناصر به مطالعه متون مارکسیستی و تاریخی با رعایت پنهان‌کاری. حوزه فعالیت این عناصر در دورترین مرز خویش به تماس‌های کاملاً منفعل و پراکنده با مردمی از هر طبقه و قشر زیر سلطه محدود می‌شود. در چنین فعالیتی، هر عنصر تشکیلاتی به زندگی عادی خود ادامه می‌دهد و طبیعتاً هیچگونه کوشش نیز برای تغییر آن ضرورت ندارد. با این همه شک نیست که چنین تجمعی بر پایه تحقق بخشیدن به همان هدف‌هایی تشکیل شده که مقاصد یک گروه انقلابی فعال اسی، یعنی هموار کردن راه ایجاد حزب کمونیست و دست یافتن به تئوری انقلابی. اما این تجمع تشکیلاتی که می‌کوشد تا به ازای یک موضع منفعل در قبال دشمن بقای خود را تضمین کند، عملاً مجبور است از روند ایجاد حزب و دستیابی به تئوری انقلابی درکی مکانیکی داشته باشد. او پیش‌گویی می‌کند که حزب طبقه کارگر در "لحظه مناسبی" از وحدت گروه‌های مارکسیستی که توانسته‌اند خود را از ضربات دشمن در امان نگاه دارند تشکیل خواهد شد. تئوری انقلابی نیز حاصل مطالعاتی است که این گروه‌ها پیرامون مارکسیسم-لنینیسم و تجربیات انقلابی خلق‌های دیگر و تاریخ میهن خویش انجام داده‌اند و احیاناً تماس منفعل و پراکنده با مردم شرط مکمل آن

است. در این تئوری قرار است جبر تاریخی از طریق عملکرد یک رشته عواملی که برای ما غیرقابل تبیین هستند، تشکیل حزب را عملی سازد و باز قرار است تا در "شرایط مطلوب" پیشاهنگان پرولتاریا که وحدت یافته‌اند، مبارزه را بر توده تحمیل کند.

"لحظه مناسب" یا "شرایط مطلوب" در این تئوری مفاهیمی متافیزیکی هستند که بی‌آن که هیچ چیز را توضیح دهند به خدمت گرفته شده‌اند تا بر روی ضعف‌های آشکار آن موقتاً پرده کشند، به خدمت گرفته شده‌اند تا بین تلقی و تحلیل انتزاعی این تئوری و واقعیت رابطه‌ای برقرار کنند. اما اگر حلقه این ارتباط چیزی متافیزیکی است، پس بی‌شک این رابطه هرگز واقعی و ارگانیک نخواهد بود. این نیز بسیار طبیعی است که تئوری‌ای که از واقعیت عینی اخذ نشده باشد، طبعاً نمی‌تواند هم با واقعیت عینی رابطه‌ای درست برقرار کند. نظریه‌ای که می‌کوشد برای نشان دادن صحت و واقع‌بینی خویش مطلقاً از امکانات حقیر موجود پا فراتر نگذارد، عملاً به دامان یک سوبرکتیویسم آشکار می‌غلطد. او که به آینده می‌اندیشد ولی هیچ وسیله‌ای برای رسیدن به آن را در اختیار ندارد، متافیزیک "لحظه مناسب" را به کمک می‌طلبد و از آن برای رسیدن به آینده پل می‌سازد، پل‌هایی که تنها در یک ذهن غیر دیالکتیک می‌تواند بنا شود. این تئوری که می‌خواهد با عرضه خود به صورت یک فرمول به درستی خویش دقت ریاضی ببخشد، بیش از همیشه از واقعیت، از دیالکتیک انقلاب فاصله می‌گیرد. مطالعه به اضافه سازمان، بدون هیچ تلاش انقلابی برای رشد آن به اضافه لحظه مناسب مساوی حزب طبقه کارگر. و حزب طبقه کارگر به اضافه شرایط مطلوب مساوی انقلاب.

این فرمول بی‌تردید نمی‌تواند راه حل صحیحی برای رفع دشواری‌های کنونی نیروهای انقلابی در راه متشکل ساختن پرولتاریا و توده‌ی انقلابی باشد، زیرا "لحظه مناسب" و "شرایط مناسب" واقعیت نخواهند یافت مگر آن که عناصر انقلابی در هر لحظه از مبارزه خویش به ضرورت‌های تاریخی پاسخ مناسب دهند. پس این فرمول در خدمت چه چیز قرار می‌گیرد؟ در خدمت اپورتونیستی که ترس فلج‌کننده خود را از دشمن با امکان‌ناپذیر دانستن تجزیه‌ی او، سلطه او توجیه می‌کند، و وظائف انقلابی خود را به مرزی محدود می‌سازد که از هر گونه درگیری با پلیس اجتناب

شود و رشد مبارزه را به جبری متافیزیکی و نتیجتاً موهوم وامی‌گذارد. به این ترتیب می‌بینیم تشکلی که در آغاز هدف خود را کوشش برای تشکیل حزب طبقه کارگر قرار داده بود با انتخاب این خط مشی اپورتونیستی، در هر لحظه از حیات خویش به دهن این هدف نزدیک می‌شود و به بقای بی‌ثمر خود بیش از همیشه مشتاق می‌گردد. نظریه‌ای که می‌خواست خود را در خدمت اهداف پروولتری قرار دهد، در عمل برای حفظ خود اهداف را قربانی می‌کند. پس "تعرض نکنیم تا باقی بمانیم" در عمل خود را چنین توضیح می‌دهد: بر هر تلاش انقلابی به خاطر حزب کمونیست خط بطلان بکشیم تا باقی بمانیم. با این همه دیالکتیک مبارزه انقلابی که نخستین تجلی بزرگ خود را در روند پیدایش حزب پروولتری باز می‌یابد، این اشتیاق به ماندن را نه تنها اجابت نمی‌کند، بلکه با تحمیل مرگی نابه‌هنگام، غمناک‌ترین پاسخ‌ها را به آن می‌دهد. در همین نقطه است که به روشنی درمی‌یابیم آنچه تسلیم‌طلبانه بود، انحلال‌طلبانه نیز هست. دیگر بحث بر سر این نیست که مشی‌ای که هدف خود را بقا قرار داده، به سبب تکیه اپورتونیستی خود بر این هدف، خصلت رشدیابنده آن را سد کرده است، بلکه بحث بر سر این است که چنین مشی‌ای در عمل آنچه را مشتاقانه هدف خویش قرار داده، نفی می‌کند. این خط مشی در پراتیک مبارزه سر از بن‌بستی درمی‌آورد که برای خروج از آن جز دو راه در پیش ندارد: یا از طریق اتخاذ یک موضع فعال و انقلابی در قبال دشمن خود را نجات دهد یا به ارتداد گراید و لطف پلیس را ضامن بقای خود سازد.

دشمن برای رفتار خود معیارهای کاملاً مشخصی دارد. او می‌گوید: "با من کنار بیاوید تا باقی بمانید، سلطه من را ببپذیرید تا از یورش مرگبار من در امان باشید". هر کانون فعالیت که به این تسلیم بلا شرط گردن نگذارد - حوزه عملش هر چه می‌خواهد باشد - یک کانون خطر محسوب می‌شود، و اگر نتواند بقای خود را بر دشمن تحمیل کند کاری جز این ندارد که در انتظار حمله ناپود کننده بنشیند. هیچ چیز برای دشمن خوشحال‌کننده‌تر از این نیست که ما قربانی بی‌آزاری باشیم. به هر کسی که در سنگر مانده است شلیک می‌کند، یا باید به هر ضربه با ضربه‌ای پاسخ داد یا از سنگر بیرون آمد و پرچم برافراشت. هیچ مرگی بیش از در سنگر ماندن و شلیک نکردن زودرس نیست. اما به نظر می‌رسد که هنوز هم پایه‌های تئوری

"بقا" فرو نریخته باشد، زیرا این تئوری شرط درستی خود را از افزودن اصل "پنهان‌کاری" به اصل "عدم تعرض" می‌داند؛ ما نه تنها تعرض نمی‌کنیم، بلکه هر حرکت خود را پنهان از چشم دشمن انجام می‌دهیم، و طبیعتاً وقتی دشمن ما را نمی‌شناسد، ضربه نیز نمی‌تواند وارد آورد.

اگر بپرسیم که چه چیز می‌تواند موفقیت پنهان‌کاری را تضمین کند، شاید جوابی بشنویم که درست‌ترین جواب نیز هست. شناسائی کامل عناصری که به همکاری خوانده می‌شوند و کوشش مدام در راه تربیت تشکیلاتی آنان. قبول این جواب به عنوان شرط لازم پایداری یک شبکه زیرزمینی رد نشدنی است. آنچه رد نشدنی است، کافی بودن این شرط است. برای کافی ندانستن این شرط، تکیه بر هیچ تجربه تاریخی لازم نیست! تنها لازم است به شرایط امروز خود نگاهی بیندازیم. تجربه کوتاه‌مدت ما نشان می‌دهد که هر گونه تکیه مبالغه‌آمیزی بر کارآمد تشکیلاتی یک رفیق خطاست. در حقیقت، هیچیک از ما، هر قدر هم دقیق و صادق باشیم نمی‌توانیم در این حوزه اشتباه‌ناپذیر باقی بمانیم. آنچه می‌تواند اشتباه‌ناپذیری ما را صد در صد تضمین کند فقط بی‌عملی مطلق است. آن گاه که عمل می‌کنیم، در پی فراگیری مارکسیسم هستیم، در راه اشاعه آن می‌کوشیم و از نوعی ارتباط با دیگران - هر قدر هم محدود - برخورداریم، امکان اشتباه‌مان نیز وجود دارد. نه تنها اشتباهات خود ما ایجاد خطر می‌کند، بلکه خطاهای دیگران نیز یک جبهه دائمی آسیب‌پذیری بر ایمان می‌گشاید. در جریان کار، بالاجبار با عناصر و محافظی برخورد می‌کنیم که عملاً به حفظ منافع خود و دیگران بی‌توجه‌اند. از آغاز نه شناسائی آنان امکان‌پذیر است، و نه تربیت آنان. من خود را از ذکر نمونه‌های تجربه‌شده این استدلال بی‌نیاز می‌بینم، زیرا یقین دارم که هر رفیق مبارز قادر است موارد متعددی را در این زمینه برشمارد. بطور کلی باید گفت که خطر از سوی فرد همواره وجود دارد و اعتماد به افراد و به تربیت آنان، هر قدر هم موفق باشد، قادر نیست که آنرا به کلی از میان بردارد. ولی مسئله این است که خطر در سطح فرد متوقف نمی‌شود، از فرد آغاز می‌شود و کل سازمان را تهدید می‌کند. باید اندیشید که چگونه می‌توان سازمان را از آن رهائی بخشید. باید اندیشید که چه چیز قادر است چنان چتر دفاعی‌ای بر کل سازمان بگشاید که اشتباه فرد - چیزی که همواره باید انتظار آن را

داشت - سازمان را دچار تلاشی نسازد. باید دریافت که اصل پنهان‌کاری، این شرط لازم اما غیرکافی، را با چه چیز باید پیوند داد تا در مجموع شرایط بقای رشدیابنده ما را فراهم آورند. پنهان‌کاری یک شیوه دفاعی است. ولی به تنهایی یک شیوه دفاعی منفعل است و تا هنگامی که از قدرت آتش برخوردار نباشد همچنان منفعل باقی خواهد ماند. پس طبیعی است اگر تاکید کنیم که پنهان‌کاری بی آن که با اعمال قدرت انقلابی همراه باشد، دفاعی غیرفعال و نامطمئن است، و اگر می‌باید پنهان‌کاری و قدرت انقلابی توأم شرط بقای ما باشند ناگزیر باید اصل بنیانی تئوری "بقاء"، یعنی اصل عدم تعرض را نفی کنیم. به این ترتیب نظریه "تعرض نکنیم تا باقی بمانیم"، لزوماً جای خود را به مشی "برای این که باقی بمانیم مجبوریم تعرض کنیم" می‌دهد.

بهار ۱۳۴۹